

معرفی قطعات الحاقی شاهنامه

(۲)

آخرین بخش

شش - چون هنگام مرگ منوچهر می رسد، فرزند خود نوذر را پیش خوانده و به او اندرزمی دهد. از جمله به او می گوید:

نگر تا نتابی ز دین خدای که دین خدای آورد پاک رای

[کنون نوشود در جهان داوری چو موسی بیاید به پیغمبری]

[پدید آید آنکه به خاورزمین نگر تا نتازی بر او به کین]

[توبگرو که آن دین یزدان بود نکه کن ز سر تا چه پیمان بود]

تو هرگز مگرد از ره ایزدی که نیکی از اوی است و هم زو بدی

بیتهایی که در میان چنگک گذاشته شده اند با تغییراتی در همه دستنویسهای اساس تصحیح نگارنده و همچنین در ترجمه بنداری آمده اند و با این حال به دلایل زیر الحاقی اند:

۱- در اینجا نیز اثر وصلگی در سخن بخوبی آشکارست. بیت پنجم دنباله بیت یکم است و این سه بیت را دیگری به میان آنها وصله کرده است.

۲- چنین مطلبی که منوچهر به فرزند خود وصیت کند که پس از ظهور موسی به دین او بگردد نه می تواند در خداینامه بوده باشد، نه می تواند افزوده مترجمان خداینامه، یعنی مؤلفان شاهنامه ابومنصوری که بیشتر آنها زردشتی بوده اند باشد و نه هرگز می تواند افزوده فردوسی بر مطالب مأخذ خود باشد.

در دوره اسلامی در میان برخی از مورخان رسم شده بود که هویت و زمان پیامبران سامی را با هویت و زمان شاهان اساطیری ایران مقایسه کنند. مثلاً در تاریخ طبری و در

تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء تألیف حمزه اصفهانی^{۳۰} و مجمل التواریخ^{۳۱} و زین الاخبار گردیزی^{۳۲} و جاهای دیگر آمده است که موسی در شصت سالگی پادشاهی منوچهر ظهور کرد. ولی این گونه مقایسات تنها کار مورخان دوره اسلامی بوده است و اثری از آن در آثار دوره ساسانی نبوده و به دلایل مذهبی نمی توانسته باشد. همچنین مؤلفان شاهنامه ابومنصوری و پس از آنها فردوسی به دلایل مذهبی و ملی گرایی و امانت در کار خود به این گونه مقایسات دست نزده اند. ولی بعد از همان سده پنجم که دستبرد در شاهنامه آغاز گردیده، گروه زیادی از شاعر و مورخ و نسخه دار و کاتب به هوس افتاده اند که با اصطلاح خود مطالب شاهنامه را تکمیل کنند و این کار را نه تنها چنان که دیدیم در افزودن روایات بزرگتر و مستقل کرده اند، بلکه در بسیاری موارد اخباری را نیز که در کتابهای تاریخ بوده و در شاهنامه نبوده در چند بیت سروده و به شاهنامه افزوده اند. بهترین مثال این گونه دستنویسها دستنویس لندن ۸۴۱^{۳۳} است. این دستنویس در یک یا دو پشت به یک اساس نسبتاً معتبری برمی گردد و در بیتهای اصلی آن بسیاری از ضبطهای کهن را دارد. ولی صفحه ای از آن نیست که در آن جای جای ده ها بیت الحاق نکرده باشند. در این بیتهای الحاقی در کنار بسیاری از بیتهای من در آری آن گاه گاه بیتهایی هم هست که مضمون آنها اخباری است که در تاریخ طبری و کتابهای دیگر بوده و در شاهنامه نبوده است و یک نفر پس از مقایسه شاهنامه با آن کتاب با اصطلاح خود کم و کاستیهای شاهنامه را تکمیل کرده است. یک نمونه دیگر از این گونه الحاقات را در بخش هفت این گفتار خواهیم دید. ولی در مورد این سه بیت الحاقی باید گفت که مضمون آنها حتی با گزارش آن مورخان نیز نمی خواند. چون بر طبق گزارش آنها موسی در شصت سالگی پادشاهی منوچهر ظهور می کند در حالی که بر طبق این سه بیت الحاقی منوچهر که بر طبق شاهنامه صد و بیست سال پادشاهی می کند، در پایان عمر پسرش را از ظهور موسی آگاه می سازد که در واقع ظهور موسی به زمان نوز می افتد. و دیگر این که در گزارش مورخان اشاره ای به وصیت منوچهر که پسرش به دین موسی بگردد نیست. علت اختلاف این است که در شاهنامه پس از به تخت نشستن منوچهر بلافاصله داستان تولد زال با موی سپید آغاز می گردد و تا پایان پادشاهی منوچهر همه اش افسانه کودکی زال و پرورش او در نزد سیمرغ و بازگشت از کوه و آشنایی و پیوند با رودابه و تولد رستم است و پس از آن پادشاهی منوچهر به پایان می رسد و منوچهر پس از آن که پسرش را اندرزمی دهد چشم از جهان می بندد. از این رو الحاق کننده که در هیچ کجای پادشاهی منوچهر جای مناسبی برای الحاق نیافته، ناچار این کار را در پایان

پادشاهی منوچهر در جزو وصیت او به نوذر انجام داده است و برای آن که عمل خیر خود را به کمال رسانیده باشد نوذر را هم از دین گبران به دین موسی درآورده است.

۳- با آن که مورخان دوره اسلامی روایت سامی و ایرانی را با هم مقایسه کرده و در هم آمیخته اند، ولی باز در غرر السیر ثعالبی در سرگذشت منوچهر که با شاهنامه فردوسی می خوانند اشاره ای به این مطلب نیست که نشان می دهد این مطلب در شاهنامه ابومنصوری هم نبوده است. از آنجا که ثعالبی مورخ است همیشه تنها مطالب مأخذ اصلی خود را ترجمه نکرده، بلکه مطالب بسیاری را هم از تاریخ طبری و کتابهای دیگر افزوده است، ولی اتفاقاً در این مورد چنین کاری نکرده است. در حالی که اگر موضوع ظهور موسی در زمان منوچهر و سفارش منوچهر به نوذر که به دین موسی بگردد در مأخذ او بود هیچ دلیلی نداشت که ثعالبی مسلمان که دلش بیشتر با روایات سامی است تا با روایات ایرانی، چنین مطلبی را بزند و ترجمه نکند. و چون این مطلب در شاهنامه ابومنصوری نبوده، به هیچ روی ممکن نیست که فردوسی امین با گرایش ملی و بی گرایشی به روایات غیر ملی، خود به چنین کاری دست زده باشد. در مجمل التواریخ نیز که اغلب به مطالب شاهنامه فردوسی توجه دارد، در شرح پادشاهی منوچهر ذکر از ظهور موسی نکرده است، بلکه این مطلب را در جای دیگری از کتاب خود آورده است و مأخذ او تاریخ طبری و حمزه بوده است.

در چاپ مول این بیتها آمده، ولی مول که چنین مطلبی را در شاهنامه و مأخذ آن بعید می دانسته،^{۲۴} موسی را از روی دستنویس کتابخانه بادلیان به موبد تصحیح کرده است و گمان کرده است که اصل موبد بوده و خوانندگان مسلمان آن را موسی کرده اند. دستنویسهای اساس تصحیح نگارنده هیچ کدام موبد ندارند، ولی اگر در دستنویسی هم موبد آمده باشد، موبد گشته موسی است و نه برعکس. به سخن دیگر خوانندگان مسلمان موبد را موسی نکرده اند، بلکه همه روایت را ساخته و درون شاهنامه کرده اند.

هفت - در بسیاری از دستنویسهای شاهنامه پس از زو طهماسب پادشاهی به پسرش گرشاسب می رسد:

پسر بُد مرو را یکی خویش کام	پدر کرده بودیش گرشاسب نام
بیامد نشست از بر تخت و گاه	بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
چوبنشست بر تخت و گاه پدر	جهان را همی داشت با زیب و فر

این بیتها الحاقی است و در شاهنامه پادشاهی به نام گرشاسب نداریم:

۱- این بیتها در دستنویس فلورانس ۶۱۴، دستنویس استانبول ۷۳۱، دستنویس لندن ۸۹۱ نیست و در ترجمه بنداری هم نیامده است.

۲- چون خبر مرگ زو طهماسب به توران می رسد، پشنگ پسرش افراسیاب را دوباره به جنگ ایران می فرستد:

به ترکان خبر شد که زودرگذشت	بران سان که بُد تخت بی شاه گشت
پر آواز شد گوش از این آگهی	که بی کار شد تخت شاهنشهی
پیامی بیامد بکردار سنگ	به افراسیاب از دلاور پشنگ
که بگذار جیخون و برکش سپاه	ممان تا کسی بر نشیند به گاه

چنان که می بینیم بر طبق این بیتها تخت ایران از شاه تهی است و پشنگ افراسیاب را با شتاب به ایران می فرستد تا پیش از آن که کسی به تخت نشیند بر ایران پیروز گردد. در حالی که اگر پس از زو از پسری به نام گرشاسپ به پادشاهی رسیده بود، دیگر این بیتها بن معنی بود. بعدا هم که ایرانیان برای یاری گرفتن از زال به زابل می روند و زال و رستم و سپاه ایران به مقابله افراسیاب می شتابند، زال در آغاز جنگ به ایرانیان می گوید چون تخت ایران از شاه تهی است ما در این جنگ پیروزی بدست نخواهیم آورد. بلکه نخست باید کسی از تخم گیان را به پادشاهی بنشانیم، و سپس رستم را برای آوردن کیقباد به البرز می فرستد. بنابراین بر طبق شاهنامه پس از مرگ زو طهماسب در ایران کسی به نام گرشاسپ به پادشاهی نرسیده است و پس از آن سه بیت الحاقی نیز دیگر نامی از گرشاسپ نیست. فقط در برخی از دستنویسهایی که آن سه بیت الحاقی را دارند، چون متوجه این نقص شده اند، عینا به همان گونه که در مورد روایت کشتن پیل سپید و گرفتن دژ سپند هم دیدیم، برای رفع این نقص آستین همت را بالا زده اند و در جایی که آمده است که چون پشنگ از مرگ زو طهماسب آگاه شد، افراسیاب را با سپاه به ایران فرستاد، بیتهای زیر را افزوده اند:

بدان سال گرشاسپ زودرگذشت	ز گیتی همان بُد چو او درگذشت
ببُد تخت ایران و شاهان تهی	نشدند کس روزگار بهی
برآمد همه کوی و برزن به جوش	وز ایران سراسر برآمد خروش

بدین ترتیب گرشاسپی را که چند بیت بالا تر خود آفریده بودند، خود سرش را زیر آب کرده اند و البته بیتی هم در مرثیه او سروده اند.

۳- بر طبق گزارش برخی از مورخان چون ابن بلخی در فارسنامه، پس از زو پادشاهی به گرشاسپ رسیده است و حمزه نیز اشاره ای کوتاه به فرمانروایی او دارد. در

مقابل در برخی آثار دیگر چون تاریخ طبری و الکامل ابن اثیر گرشاسپ تنها وزیر و مشاور زو است. بر طبق الکامل گرشاسپ در پادشاهی نیز با زو همکاری داشته است، ولی طبری او را تنها وزیر زو دانسته، منتها اشاره کرده است که در برخی از کتابها به نادرست گرشاسپ را پادشاه دانسته اند. در غرر السیر ثعالبی و زین الاخبار گردیزی از پادشاهی گرشاسپ سخنی نیست و بر طبق این مأخذ و مطابق با شاهنامه پادشاهی از زو به کیقباد می رسد. مجمل التواریخ نیز به پادشاهی گرشاسپ پس از زو اشاره ای ندارد و فقط می نویسد: «و گرشاسپ اندر پادشاهی او طرفی داشت، و از تخمه جمشید بود و اندر تاریخ جریر چنان است که همین گرشاسف وزیر زاب بود.»^{۲۵} در حالی که اگر در شاهنامه گرشاسپ پسر زو طهماسب بود و پس از پدر به پادشاهی رسیده بود، مؤلف مجمل التواریخ حتما این مطلب را ذکر می کرد. پس چنین مطلبی در شاهنامه فردوسی نبوده و چون در غرر السیر و زین الاخبار هم نیست، در شاهنامه ابومنصوری نیز نبوده است، بلکه کس دیگری باز بقصد تکمیل شاهنامه این مطلب را از یکی از کتابهای تاریخ گرفته و به شاهنامه افزوده است، چنان که موضوع پیامبری موسی در زمان منوچهر و ده ها نمونه دیگر را افزوده اند.^{۲۶}

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

هشت - هنگامی که پس از مرگ زو طهماسب افراسیاب برای بار دوم به ایران لشکر می کشد و زال و رستم و ایرانیان به مقابله او می شتابند، زال در آغاز جنگ به ایرانیان می گوید تا زمانی که تخت ایران از شاه تهی است ما کاری از پیش نخواهیم برد. از این رو باید نخست یک نفر را از نژاد کیان بر تخت نشاند، و به ایرانیان می گوید که بزرگی از نژاد فریدون به نام کیقباد در البرز بسر می برد و او در خور تخت شاهی است و سپس رستم را مأمور آوردن کیقباد می کند:

که بر گیر کوپال و بفراز یال	به رستم چنین گفت فرخنده زال
گزین کن یکی لشکری هم گروه	سرو تازنان تا به البرز کوه
مکن پیش او در درنگ اندکی	ابر کیقباد آفرین کن یکی
که و بی گه از تاختن نغوی	به دو هفته باید که اید ربوی
همان تخت شاهی بپیراستند	بگویی که لشکر ترا خواستند
بیامد گرازان بر کیقباد	کمر بر میان بست رستم چو باد
به آمد شدن هیچ نگشاد لب	بنزدیک زال آوریدش به شب
شدند اندران موبدان انجمن	نشستند یک هفته با رایزن

به هشتم بیاراستند تخت عاج بیاویختند از بر عاج تاج
 ۱۰ به شاهی نشست از برش کیقباد همان تاج گوهر به سر بر نهاد
 بدین ترتیب فردوسی جزئیات سفر رستم به البرز را سروده بوده است. ولی سپهر
 یک نفر شاعر نسبتاً خوب که شعرش بیشتر از آن شاعران پیشین به شعر فردوسی نزدیک
 است این روایت را سروده و پس از بیت پنجم درون متن کرده است:

که در خورد تاج کیان جز تو کس نبینم ز شاهان فریاد رس
 تهمتن زمین را به مژگان برفت چو زال زراین داستانها بگفت
 به رخش اندر آمد همانگاه شاد گرازان بیامد بر کیقباد
 ز ترکان طلایه بسی بُد به راه رسید اندر ایشان یل صف پناه
 ۵ برآویخت با نامداران جنگ یکی گرز گاو پیکر به چنگ
 دلیران توران برآویختند سرانجام از رزم بگریختند
 نهادند سر سوی افراسیاب همه دل پر از خون و دیده پر آب
 بگفتند وی را همه پیش و کم سپید شد از کیار ایشان دژم
 بفرمود تا نزد او شد قتلون ز ترکان دلیری گوی پر فسون
 ۱۰ بدو گفت بگزین ز لشکر سوار وز ایدر برو تا در کوهسار
 دلیر و خردمند و هشیار باش به پاس اندرون سخت بیدار باش
 که ایرانیان مردمی ریمنند همی ناگهان بر طلایه زنند
 برون آمد از نزد خسرو قتلون به پیش اندرون مردم رهنمون
 سر راه بر نامداران بست به مردان جنگی و پیلان مست
 ۱۵ وزان روی رستم دلیر و گزین بپیمود زی شاه ایران زمین
 یکی میل ره تا به البرز کوه یکی جابگه دید بس باشکوه
 درختان بسیار و آب روان نشستنگه مردم نوجوان
 یکی تخت بنهاد نزدیک آب بر او ریخته مشک ناب و گلاب
 جوانی بکردار تابنده ماه نشسته بر آن تخت بر سایه گاه
 ۲۰ رده برکشیده بسی پهلوان به رسم بزرگان کمر بر میان
 بیاراسته مجلسی شاهوار بسان بهشتی به رنگ و نگار
 چو دیدند مر پهلوان را به راه پذیره شدندش از آن سایه گاه
 بگفتند کای پهلوانامور نشایدت ز آنجای کردن گذر
 که ما میزبانیم و مهمان ما فرود آی ایدر به فرمان ما

- ۲۵ بدان تا همه دست شادی بریم
تهمت بدیشان چنین گفت باز
مرا رفت باید به البرز کوه
نباید به بالین مرو دست ناز
۳۰ سر تخت ایران ابی شهریار
نشانی دهیم سوی کیقباد
سر آن دلیران زبان برگشاد
گر آبی فرود و خوری نان ما
بگوییم یکسر نشان قباد
تهمت ز رخس اندر آمد چوباد
۳۵ پیامد دمان تا لب رودبار
جوان از بر تخت خود بر نشست
به دست دگر جام پر باده کرد
دگر جام بر دست رستم سپرد
بپرسیدی از من نشان قباد
بدو گفت رستم که از پهلوان
۴۰ سر تخت ایران بسیار استند
پدم آن گزین پلان سر بر
مرا گفت روتا به البرز کوه
به شاهی بر او آفرین کن یکی
۴۵ بگویش که گردان ترا خواستند
نشان ابر توانی و دانی مرا
ز گفتار رستم دلیر و جوان
ز تخم فریدون منم کیقباد
چو بشنید رستم فرو برد سر
۵۰ که ای خسرو خسروان جهان
سر تخت ایران به کام تو باد
نشست تو بر تخت شاهنشاهی
درودی رسانم به شاه جهان
- به یاد رخ نامور می خوریم
که ای نامداران گردنفرار
به کاری که بسیار دارد شکوه
که پیش است بسیار رنج دراز
مرا باده خوردن نیاید بکار
کسی کز شما دارد اورا بیاد
که دارم نشانی من از کیقباد
بی فروزی از روی خود جان ما
که اورا چگونه ست رسم و نهاد
چو بشنید از وی نشان قباد
نشستند در زیر آن سایه دار
گرفته یکی دست رستم به دست
وزو یاد مردان آزاده کرد
بدو گفت کای نامبردار و گرد
تو این نام را از که داری بیاد
پیام آوریدم به روشن روان
بزرگان به شاهی ورا خواستند
که خوانند اورا همی زال زر
قباد دلاور ببین با گروه
نباید که سازی درنگ اندکی
به شادی جهانی بیاراستند
دهی و به شاهی رسانی ورا
بخندید و گفتش که ای پهلوان
پدر بر پدر نام دارم بیاد
به خدمت فرود آمد از تخت زر
پناه بزرگان و پشت مهان
تن زنده پیلان به دام تو باد
همت سرکشی باد و هم قرهی
زال گزین آن یل پهلوان

- اگر شاه فرمان دهد بنده را
 ۵۵ قباد دلاور برآمد ز جای
 تهمتن همانکه زبان پر گشاد
 سخن چون به گوش سپهد رسید
 پیازید جامی لبالب نبید
 تهمتن همیدون یکی جام می
 ۶۰ برآمد خروش از دل زیر و بم
 شهنشه چنین گفت با پهلوان
 که از سوی ایران دوباز سپید
 خرامان و نازان شدند برم
 چو بیدار گشتم شدم پر امید
 ۶۵ بسیار استم مجلسی شاهوار
 تهمتن مرا شد چو باز سپید
 تهمتن چو بشنید از خواب شاه
 چنین گفت با شاه گنداوران
 کنون خیز تا سوی ایران شویم
 ۷۰ قباد اندر آمد چو آتش ز جای
 کمر بر میان بست رستم چو باد
 شب و روز از تاختن نغشوید
 قلون دلاور شد آگه ز کار
 شهنشاه ایران چوزان گونه دید
 ۷۵ تهمتن بدو گفت کای شهریار
 من و رخش و کوپال و برگستوان
 بگفت این وز جای بر کرد رخش
 قلون دید دیوی بجسته زبند
 بر او حمله آورد مانند باد
 ۸۰ تهمتن بزد دست و نیزه گرفت
 ستد نیزه از دست او نامدار
 بزد نیزه و بر گرفتش ز زین
- گشاید زبند این دو گوینده را
 به گفتار رستم دل و هوش و رای
 پیام سپهدار ایران بداد
 ز شادی دل اندر برش بر طپید
 به یاد تهمتن به دم در کشید
 بخورد آفرین کرد بر جان کی
 فراوان شده شادی، اندوه کم
 که خوابی بدیدم به روشن روان
 یکی تاج، رخشان بکردار شنید
 نهادندی آن تاج را بر سرم
 از آن تاج رخشان و باز سپید
 بر این شان که بینی بدین مرغزار
 ز تاج بزرگان رسیدم نوید
 ز باز و ز تاج قروزان چو ماه
 نشان است خوابت ز پیغمبران
 به یاری بنزد دلیران شویم
 به بسور نبرد اندر آورد پای
 پیامد گرازان پس کی قباد
 چنین تا بنزد طلایه رسید
 چو آتش پیامد سوی کارزار
 برابر همی خواست صف بر کشید
 ترا رزم جستن نباید بکار
 همانا ندارند با من توان
 به زخمی سواری همی کرد پخش
 به دست اندرون گرز و بر زین کمند
 بزد نیزه و بند جوشن گشاد
 قلون از دلیریش مانده شکفت
 بغرید چون تن دراز کوهسار
 نهاد آن بن نیزه را بر زمین

قلون گشت چون مرغ بر بایزن
هزیمت شد از وی سپاه قلون
۸۵ تهمتن بکشت از طلایه سوار
کجا بد علفزار و آب روان
چنین تا شب تیره آمد فراز
از آرایش جامه پهلوی
چو شب تیره شد پهلوی پیش بین
این روایت به دلایل زیر الحاقی است:

بدیدند لشکر همه تن به تن
به یکبارگی بخت بد را زبون
بیامد شتابان سوی کوهسار
فرود آمد آنجای که پهلوان
تهمتن همی داد هر گونه ساز
همان تاج و آن یاره خسروی
برآراست با شاه ایران زمین

۱- این روایت در دستنویس فلورانس ۶۱۴، دستنویس واتیکان ۲۷۸۴۸، دستنویس لندن ۸۹۱، دستنویس استانبول ۹۰۳ و دستنویس بی تاریخ انستیتوی شرق شناسی کاما در بمبئی از سده هشتم هجری نیست و در ترجمه بنداری هم نیامده است. دستنویس استانبول ۷۳۱ در اینجا افتادگی دارد، ولی این دستنویس نیز با احتمال نزدیک به یقین این روایت را نداشته است.

۲- برگردیم به سراغ آن ده بیتی که ما پیش از نقل این روایت الحاقی از متن اصلی شاهنامه آوردیم. در آنجا در دستنویس لندن ۶۷۵ پس از بیت پنجم، یعنی در جایی که روایت الحاقی را درون متن کرده اند، در این دستنویس نخست بیت های ششم و هفتم و هشتم را نوشته بوده و روایت الحاقی را پس از بیت هشتم درون متن کرده بوده، ولی بعد روی بیت های ششم و هفتم و هشتم را خط کشیده تا روایت الحاقی مانند دستنویس های دیگری که این روایت را دارند، پس از بیت پنجم بیفتد. بعدا پس از پایان روایت الحاقی دوباره بیت های هفتم و هشتم را از نو نوشته است. این موضوع بخوبی نشان می دهد که این دستنویس یا دستنویس اساس آن نیز این روایت را نداشته اند و بعدا که آن را از حاشیه یا از دستنویس دیگری گرفته و به متن افزوده اند، سهواً بجای آن که آن را پس از بیت پنجم درون متن کنند، پس از بیت هشتم به متن افزوده اند. ولی بعد که متوجه شده اند که جای آن درست نیست آن سه بیت را در بالا خط زده و دو بیت آن را به پایان روایت الحاقی انتقال داده اند. آنچه این حدس را بخوبی ثابت می کند وجود بیت ششم است که نخست در این دستنویس نوشته، ولی بعد خط زده و دیگر هم نیفزوده اند. چون این بیت تنها در دستنویس هایی هست و می تواند باشد که روایت الحاقی را ندارند. یعنی این بیت که می گوید رستم کمر بست و زود بنزد کیقباد آمد، یا باید بجای روایت الحاقی بیاید و یا روایت الحاقی بجای آن. بنابراین اگر دستنویس ۶۷۵ روایت الحاقی

را از اصل داشته بوده است، پس این بیت را از کجا آورده است؟ مگر این که بگوییم بیت ششم نخست بوده و روایت را بعداً افزوده اند و سپس روی این بیت را که دیگر زائد بوده خط کشیده اند.

همچنین در دستنویس اکسفورد ۸۵۲ که روایت الحاقی را دارد، پیش از آغاز روایت سرلوحه ای دارد به این عبارت: پادشاهی کیقباد صد و بیست سال بود. و سپس پس از پایان روایت باز عین همین سرلوحه از نو آمده است و این نیز نشان می دهد که در این دستنویس یا در دستنویس اساس آن این روایت را بعداً افزوده اند و جای سرلوحه را به پایان روایت منتقل کرده اند، ولی فراموش نموده اند و یا دیگر نمی توانسته اند آن بار نخستین را که اکنون با وجود روایت الحاقی زائد بوده بزنند.

۳- در این روایت واژه های تازی کم و شیوه سخن به سبک فردوسی نزدیکتر از روایات الحاقی پیشین است. بویژه بیت های ۵ تا ۱۳ و ۱۷ تا ۱۹ و ۷۰ تا ۸۹ روان و استادانه اند. با این حال بسیاری از بیتها نیز چون بیت های ۲، ۲۴، ۲۷، ۳۰ تا ۳۳ و ۴۶ مست اند. گذشته از این، گفتگوها دراز و تکراری است. برای نمونه مطلبی که در بیت ۴ آمده و خود باز گفت مطلب بیت پنجم در آن قطعه اصلی است که پیش از روایت الحاقی آمد، باز در بیت ۴۵ آمده است و با این حال در بیت ۵۶ رستم دوباره مطلبی را که کیقباد پیش از این شنیده بود برایش بازگویی کند. در بیت ۴ ترکیب صف پناه سخن فردوسی نیست. دیگر این که شاعر گرایش به کاربرد واژه گزین (۱۵، ۴۲، ۵۳) و پهللو (۲۳، ۸۹) دارد و از این رودور نیست که این روایت و روایت بخش پنج از یک شاعر باشند.

۴- در غرر السیر ثعالبی و زین الاخبار گردیزی اشاره ای به این روایت نیست و بویژه سکوت ثعالبی نشانه این است که این روایت در شاهنامه ابومنصوری که مأخذ فردوسی است نبوده است. در مقابل در مجمل التواریخ اشاره ای کوتاه به آوردن کیقباد دارد: «چون زال رستم را بفرستاد و او را از کوه همدان به درری آورد بر تخت نشاندند.»^{۲۸} بر طبق گزارش مجمل التواریخ که هیچ چیز از جزئیات روایت الحاقی را ندارد، محل اقامت کیقباد در کوه همدان است و نه چنان که در شاهنامه و در روایت الحاقی آمده در کوه البرز. ما پایتتر دوباره به این مطلب برمی گردیم.

۵- در اینجا به این نکته اشاره کنم که اختلاف دستنویسها در این روایت بسیار کم است و این موضوع درباره بیشتر روایات الحاقی پیشین نیز صدق می کند. برای نمونه در دستنویس لندن ۶۷۵، لنینگراد ۳۹۷۳۳، قاهره ۷۴۱ که نگارنده بر اساس آنها این

و
د
ن
ن
که
از
از
جه
بان
شم
نون
نی
ایت
اقی

روایت را تصحیح کرده است، در ۴۰ بیت از ۸۹ بیت سربیک مو اختلاف نیست و در بیشتر ۴۹ بیت دیگر نیز اختلافات کاملاً جزئی و بی اهمیت است. دستنویسهای دیگری نیز که این روایت را دارند به همین نسبت با این سه دستنویس می خوانند. در حالی که اگر ما ۸۹ بیت از متن اصلی شاهنامه جدا کنیم و اختلاف آنها را بر طبق همین سه دستنویس ثبت کنیم می بینیم که دست کم پنج بار بیشتر اختلاف دارند. این مطلب دلیل بر این است که این روایت و روایات الحاقی مشابه دست کم صد سالی جوانتر از متن اصلی شاهنامه اند و از این رو اختلاف دستنویسها در آنها کمترست.

۶- چنان که در بخش پنج این گفتار اشاره شد، این روایت نیز در تذهت نامه علائی تألیف شهردان ابن ابی الخیر آمده است. گزارش شهردان چنین است:

آوردن کیقباد و به پادشاهی نشانیدن - چون ایران شهر افراسیاب بگرفته بود و پارسیان را پادشاه نبود و بزرگان سوی زال رفتند و از او درخواستند تا به پادشاهی بنشیند گفت: «این درجه و مرتبه مرا نیست و از اندرز فریدون بنگذرم، یکی را از تخمه پادشاهی بیاید چشتم تا ما هریک باندازه خویش خدمتکاری نمایم، لیکن ما روی به خصم نهیم و طلب شاه می کنیم.» آنگاه زال و جمله سپاه بیامدند و به شهر قم لشکرگاه ساختند و افراسیاب به شهر ری بود و نشان یافتند که به همدان از تخم شاهان یکی است او را قباد خوانند. زال گفت: «کیست که بدین کار بایستد.» هیچ کس جواب نداد. رستم گفت: «من بروم و در اندکی سال من منگر، هنرجوی و مردی خواه.» زال گفت: «باحتیاط رو و راه بیابان صوابتر تا ترا نبینند.» رستم با تنی چند سوی همدان راند و بر طلایه بانگ زد. ترکان چون مردم اندک دیدند بجنگ آمدند. رستم روی به ایشان نهاد و به یک ساعت همه را زیر و زبر کرد و بسیاری را بکشت و راند تا سوی همدان، و چون این خبر به افراسیاب رسید بزرگی بود قلمون نام، او را با چهار هزار سوار نامزد کرد و به مشکوه فرستاد و یک شبانه ترتیب طلایه دیگر فرمود. و رستم چون بنزدیک همدان رسید چنان افتاد که آن شب قباد در خواب دیدی که دوبار سپید بیامدندی و تاج بر سر او نهادندی. روز از این نشاط فرمود تا آلت خوردن و شراب برداشتند و از شهر به صحرا آمدند با مطربان و بر جایگاهی بلند به نشاط و شراب خوردن بنشست. ناگاه سواری چند را دید که همی آمدند. کس فرستاد و ایشان را بخواند و رستم از آن خبر نداشت چون یکدیگر را بدیدند دل گواهی داد و قصه ها بازگفتند و قباد بر پای خاست و به یاد رستم شادانه خورد، و اول بزرگی بود که رستم یافت که شاه بر پای ایستاد و به یاد او جام برداشت و سیکی خورد. و همان روز قباد به شهر باز آمد و لختی خواسته برداشت و با مردم خویش بیامد، و دیگر روز باز گشتند و

رانند با به مشکوه رسیدند و لشکر ترک پیش آمدند. قباد خواست که سلاح برگیرد و رستم گفت: «تو با مردم خویش نظاره همی کن که این قوم را خطری نیست.» بغرید و نیزه برگرفت و روی به قلون نهاد و او را به نیزه از زمین برداشت و بن نیزه در زمین زد تا لشکر چون او را دیدند همه بهزیمت رفتند، و رستم چندان که توانست گشت و سوی کشتانه راند و گفت: «افسوس باشد اگر این صید را رها کنم و این قوم بمانند.» برآند و آن قوم که بر طلایه بودند نیزه برانداخت و بسیاری را بکشت و اسیر کرد و سوی پدر رفت. چون لشکر و بزرگان قباد را دیدند شادی کردند و به پادشاهی بر او بیعت کردند و بنشانند و از کردارهای رستم شگفت ماندند و روی به افراسیاب نهادند و چون جنگ در پیوست رستم نشان افراسیاب پرسید و طلب کرد و بیافت و کمرش را بگرفت و از زمین بر بود. چنان اتفاق افتاد که کمر گسته شد و افراسیاب برفتاد و ترکان پیرامن درآمدند و او را بر بودند و روی بهزیمت نهادند. و هر گاه به تعجب افراسیاب از آن بازگفتی که کودکی مرا چنان بر بود که هیچ سنگی و خطری نداشت، و پیوسته ترس رستم در دل او بودی از آنچه آزموده بود و دیده. و مردانگی افراسیاب چنان بود که هیچ کس با او مقاومت نتوانستی کردن و چون از رستم ترسناک شده بود چون نام بردندی بترسیدی.^{۱۰}

آنچه شهردان نقل کرده است در بسیاری از جزئیات با روایت الحاقی ما و آنچه یغدا در شاهنامه در وصف نبرد رستم با افراسیاب و گسستن کمر بند افراسیاب و گریختن او از چنگ رستم آمده است می خواند. با این حال چند اختلاف کوچک نیز با روایت الحاقی ما دارد که یکی از آنها خیلی مهم است و آن این که بر طبق گزارش شهردان محل اقامت کیقباد همدان است، در حالی که هم در متن اصلی شاهنامه و هم در روایت الحاقی آن، محل اقامت او در البرزست. این اختلاف ثابت می کند که روایت الحاقی شاهنامه مأخذ شهردان نبوده است، بلکه مأخذ او باز همان یکی دوسه کتابی بوده که ما در بخش پنج این گفتار از آنها نام بردیم، در آنجا گفته شد که مأخذ شهردان در نقل اخبار فرامرز کتاب پیروزان و در نقل اخبار رستم کتاب شاهنامه رستم لارجانی بوده است. این حدس دوم را من نه از اینجا می گویم که نام خود مؤلف رستم بوده، بلکه از این روی که او بر طبق گزارش شهردان کتاب خود را برای شمس الدوله ابوطاهر فرمانروای همدان تالیف کرده بوده است و گویا همدان که در روایات حماسی ما نقشی ندارد، بخاطر آن که محل فرمانروایی شمس الدوله بوده به دست همین مؤلف محل کیقباد شده است و دور نیست که همونسبانه ای نیز برای شمس الدوله ساخته و نسب او را به کیقباد رسانیده بوده است. در هر حال این روایت به همان گونه که رستم

لارجانی ساخته و پرداخته بوده شهرت داشته است و مؤلف مجمل التواریخ نیز که محل کیقباد را کوه همدان نوشته همین روایت را می‌شناخته است. در حالی که اگر فردوسی این روایت را با آن تفصیل که در روایت الحاقی آمده است سروده بود مؤلف مجمل التواریخ بی‌گمان گزارش خود را از شاهنامه فردوسی می‌گرفت و محل کیقباد را البرز می‌نوشت نه همدان. و اما شاعر روایت الحاقی نیز با آن که محل کیقباد را البرز نوشته، اصل روایت خود را از همان مأخذ شهردان یعنی از شاهنامه رستم لارجانی گرفته بوده است. منتها چون در متن اصلی شاهنامه محل کیقباد البرز نامیده شده است، او ناچار شده برای هماهنگ ساختن روایت خود با متن اصلی شاهنامه نام محل را از همدان به البرز تغییر دهد.

چنان که ملاحظه می‌فرمایید از ۸۸۹ بیت که در تصحیح نگارنده تا پایان کیقباد کمتر از چاپهای مول و بروخیم دارد ۳۴۰ بیت آن تنها مربوط به هشت قطعه الحاقی است که در این مقاله معرفی شد که البته رقم کوچکی از این بیتها در دو چاپ نامبرده هم نیست.

برخی از پژوهندگان معتقدند و خود نگارنده نیز این نظر را داشت و دارد که فردوسی میان نگارش اول و دوم شاهنامه، یعنی میان سال ۳۸۴ و ۴۰۰ هجری گذشته از افزودن بر شمار داستانها، تجدید نظرهایی نیز در داستانهای سروده شده کرده و در این تجدید نظرها حک و اصلاحهایی در قالب بیتها نموده و برخی بیتها و قطعات و روایات را نیز در حاشیه افزوده است. بعدا که کاتبان این الحاقات را به متن برده‌اند، گاه جای درست آن را نشناخته‌اند و در نتیجه برخی بیتهای شاهنامه پس و پیش شده‌اند.

ولی بنده این نظر را در موارد بسیار استثنایی می‌پذیرم، و به دلایلی معتقدم که هرگز نباید به آن عمومیت داد، بلکه باید شرایطی را بدیده گرفت تا در تصحیح شاهنامه از راه این سوراخ هزاران بیت الحاقی به بهانه الحاقات خود شاعر درون متن نگردند:

بخش مهم تجدید نظرهای شاعر میان سال ۳۸۴ و ۴۰۰ انجام گرفته است. پس از سال ۴۰۰ یعنی در ده یا یازده سال آخر عمر شاعر که او در پیری و تنگدستی و ناامیدی و نگرانی و ترس و ناامنی و خانه بدوشی و شاید هم بیماری بسر می‌برده، اگر تجدید نظری هم در اثر خود کرده باشد حک و اصلاحهای بسیار جزئی بوده است. و اما آنچه او پیش از سال ۴۰۰ هجری بر متن داستانهای سروده شده افزوده و احیانا بر حاشیه کتاب نوشته، همه این اصلاحات را خود او در نگارش سال ۴۰۰ هجری درون متن کرده است و در این فرصت متن را یکدست و هموار ساخته است. با این حال اگر بگوییم فلان روایت که در

برخی از دستنویسها نیست، الحاق بعدی خود شاعریست که بعداً بطور ناشیانه به دست کاتبان درون متن شده است، این گمان حداکثر علت وصله خوردن سخن را توجیه می‌کند، ولی اگر الحاق واقعا از خود شاعریست، به هیچ روی نباید و نمی‌تواند توجیهی برای دگرگونیهای لغوی و دستوری و سبکی و مستیهای لفظی آن روایت باشد و یا آن روایت با مقایسه با آثار دیگری که از شاهنامه تأثیر پذیرفته‌اند و یا با شاهنامه هم‌ماخذ بوده‌اند روایتی مشکوک از آب درآید و یا در آن اندیشه و نظری بیاید که منافی با دیگر مطالب کتاب باشد و بویژه: نمی‌توان این موضوع را اتفاقی گرفت که همیشه چند تایی از میان گروه دستنویسهای معتبر هستند که این الحاقات را ندارند، ولی دستنویسهای کم‌اعتبارتر همیشه همه این الحاقات را دارند. خواننده‌ای که به دلایل نگارنده در تشخیص الحاقی بودن این روایات توجه کرده است، می‌داند که او هیچ روایتی را تنها به دلیل وصلگی سخن آن الحاقی ندانسته است.

در آغاز این گفتار به علل گوناگونی که سبب افزودن بیتها و قطعات و روایاتی به دست دیگران در متن شاهنامه شده‌اند اشاره شد. یک علت مهم دیگر این کار پیروی از یک سنت ادبی است که از قدیم در ایران رایج بوده است. و آن این که کوشش بر این بوده تا همه روایات حماسی را در یک کتاب واحد گردآوری کنند. به سخن دیگر اهمیت و هدف کار تنظیم یک مجموعه کامل از روایات حماسی بوده، و نه این که که چه سروده است. منتها از میان سرایندگان متعدد نام آن شاعری را که پیشرو بوده، یا مشهورتر بوده و یا سهم بیشتری در کتاب داشته بعنوان سراینده همه مجموعه می‌پذیرفته‌اند. برای مثال ما از شاهنامه دستنویسی داریم که من نام آن را شاهنامه کلان گذاشته‌ام.^{۴۱} کاتب این دستنویس آمده و بسیاری از داستانهای حماسی دیگر را مانند گرشاسپ‌نامه، سام‌نامه، کک کوهزاد، بسریان، پتیاره، شیرنگ، فرامرزنامه، برزونا، بانوگشسب‌نامه، آذربرزین‌نامه و بهمن‌نامه که سراینده برخی از آنها معلوم‌اند، گرفته و در جاهایی که مناسب تشخیص داده درون شاهنامه فردوسی کرده است و در مقدمه کتاب هم همه این آثار را از فردوسی دانسته و نوشته است که فردوسی شصت و شش هزار بیت در پیش سلطان محمود و یک صد هزار بیت در قهستان و مازندران و بغداد و جاهای دیگر گفته است. این شاهنامه در میانه سده سیزدهم هجری کتابت شده است، ولی گمان نرود که پیش از او چنین کاری به این نحو سابقه نداشته است. دستنویس دیگری داریم از آغاز سده دهم،^{۴۲} و در این دستنویس به داستان جمشید که رسیده،

داستان آشنایی جمشید با دختر شاه زابل را از گرشاسپنامه اسدی گرفته و به شاهنامه فردوسی افزوده است. همچنین در داستان فریدون چند تکه دیگر از گرشاسپنامه و در پایان داستان سهراب بخشی از برزو نامه و در داستان بهمن بخشی از بهمن نامه و آذر برزین نامه را درون شاهنامه کرده است. تازه معلوم نیست که این کار حتما به دست کاتب همین دستنویس انجام شده باشد، بلکه محتملترست که دستنویس اساس او نیز به همین صورت بوده است. به همین گونه پیش از او نیز چنان که دیدیم بسیاری از روایات کوچک و بزرگ را که فردوسی سروده بوده دیگران سروده و درون شاهنامه کرده اند. البته — دست کم در مورد روایات الحاقی بزرگتر و مستقل — لزومی نیست که این کار همیشه به دست خود شاعران این روایات انجام گرفته باشد. مثلاً اگر به بیت‌های ۱۸۱ و ۱۸۲ روایت الحاقی کشتن پیل سپید و گرفتن دژ سپند در بخش پنج این گفتار توجه کنیم می بینیم که این دو بیت به درجه محسوسی از بیت‌های دیگر این قطعه مست‌ترند و نشان می دهند که کسی این قطعه را از جای دیگر گرفته و به متن شاهنامه وصله کرده است. همین مطلب را در مورد دوسه بیت آغازین روایت آوردن کیقباد در بخش هشت نیز می بینیم. یعنی در قطعات الحاقی شاهنامه شاعر و الحاق کننده گاه یک نفرند و گاه دو نفر. در هر حال این کار با شاهنامه، از همان اواخر سده پنجم هجری آغاز گردیده و تا زمان ما ادامه یافته است. در زمان ما در جلد آخر چاپ بروخیم نیز یک بخش را به نام ملحقات شاهنامه از سروده‌های دیگران گردآوری کرده اند. و باز گمان نکنید که این کار در دوره اسلامی رسم شده است. خداینامه پهلوی نیز چیزی جز گردآوری ده‌ها اثر از نویسندگان مختلف در یک کتاب واحد نبوده است که در هر تدوین تازه آثار دیگری را به آن می افزوده اند، و آن دهقان دانشور که می گویند مؤلف یا گردآورنده خداینامه در زمان یزدگرد سوم بوده، اگر اصلاً وجود خارجی داشته، نهایت مؤلف یکی از بخش‌های خداینامه بوده است.

اکنون ما بیش از پنجاه سال است که با آشنا شدن با روش پژوهش غربی‌ها به این راه افتاده ایم که در تصحیح هر اثری بکوشیم تا آن را حتی المقدور از دستبردهای دیگران پاک سازیم و به متن اصلی نزدیک نماییم. ولی در مورد تصحیح شاهنامه این سنت ادبی کهن همچون کوهی بر شانه‌های ما سنگینی می کند. هنوز برای بسیاری از ایرانیان، حتی کسانی که سرو کارشان با زبان و ادب فارسی است، بهترین چاپ شاهنامه آن است که اگر آن را در کفه ترازو بگذاریم وزنش بر چاپ‌های دیگر بچربد. سالیان درازی طول خواهد کشید تا روزی برسد که ما از شاهنامه‌های مألوف و مانوس

سنتی دل برکنیم و به شاهنامه فردوسی خوبگیریم: چشم ما آن روز را نخواهد دید.

یادداشتها:

- ۳۰- چاپ کابویانی، برلین، رویه ۲۵.
- ۳۱- مجمل التواریخ، بکوش محمد تقی بهار تهران ۱۳۱۸، رویه ۹۰.
- ۳۲- گردیزی، زین الاخبار، بکوش عبدالنقی حبیبی، تهران ۱۳۴۷، رویه ۷.
- ۳۳- دستویس کتابخانه بریتانیا در لندن، مورخ ۸۴۱ هجری، نشان Or. 1403.
- ۳۴- نگاه کنید به ترجمه فرانسه مول، مجلد یکم، رویه ۳۷۹، زیر نویس ۱.
- ۳۵- مجمل التواریخ، رویه ۴۵.
- ۳۶- پیش از نگارنده نیز آقای مهدی قریب پادشاهی گرشاسب را در شاهنامه الحاقی شناخته بودند. نگاه کنید به: سیمرغ ۳/ ۲۵۳۵، رویه ۴۵-۶۳.
- ۳۷- دستویس کتابخانه پاپ در واتیکان، مورخ ۸۴۸ هجری، نشان Ms. Pers. 118.
- ۳۸- مجمل التواریخ، رویه ۴۵.
- ۳۹- دستویس کتابخانه عمومی دولتی لنینگراد، مورخ ۷۷۳، نشان Catalog Dorn, No. 316-317.
- ۴۰- تزهت نامه علائی، رویه ۳۲۰-۳۲۲.
- ۴۱- دستویس کتابخانه بریتانیا در لندن، مورخ ۱۲۴۶-۱۲۴۹ هجری، نشان Or. 2926.
- ۴۲- دستویس کتابخانه سلطنتی در مادرید، مورخ ۹۰۱ هجری، نشان II-3218.